

مترجم آثار اگلو ف:

پوچ گرایي اگلو ف بیشتر شبیه بکت است تا کافکا!



اصغر نوری معتقد است: شخصیت‌های داستان کافکا همواره می‌دانند که کجا ایستاده‌اند و به کجا می‌خواهند بروند ولی شخصیت‌های داستان‌های پست مدرن افرادی نظیر ساموئل بکت و ژوئل اگلو ف، در یک سرگشتگی ناشی از گیجی پست مدرنیسم غوطه‌ورند و نمی‌دانند که می‌خواهند به کجا بروند. به گزارش خبرنگار ایلنا، یکی از ژانرهای بسیار جذاب در داستان نویسی، فارغ از ارزش گذاری‌های محتوایی و یا به داور نشستن از منظر نگاه‌های کلاسیک، ژانر پوچ‌گرایی است و آمیزش این ژانر با چاشنی سرگشتگی و بهت و عادت به روزمرگی، سبب پیدایش گونه‌ای از ادبیات شده که هر کتاب‌خوان دوران معاصر، دستکم گوشه‌ای از وجودش را پیوسته و در گرو همان مضمون می‌داند. در دوران معاصر، ژوئل اگلو ف فرانسوی یکی از نویسندگان است که با نگارش پنج رمان در این حوزه، به شهرتی چشمگیر دست یافته و جوایز فراوانی را نیز از آن خود کرده است. بسیاری از منتقدان ادبی، آثار وی را با فرانسیس کافکا آلمانی مقایسه می‌کنند؛ با این حال، مترجم آثار وی به زبان فارسی، چنین نظری ندارد و معتقد است که آثار اگلو ف شباهت بیشتری با آثار ساموئل بکت دارد. «اصغر نوری» که ترجمه دواثر «منگی» و «عوضی» از اگلو ف را برعهده داشته، در رابطه با احوالات درونی اثر «منگی» با ایلنا گفتگو کرده است.

اگلو ف را بیشتر به «ساموئل بکت» شبیه می‌دانم. در آثار کافکا، یک حادثه موتور پیشران ماجراست. شما هر اثر کافکا را که دنبال کنید، یک دال مرکزی محوریت داستان را برعهده دارد و آن همان «اتفاق نادر» است. در اثر کافکا آن اتفاق آن قدر عجیب است که کل داستان تحت الشعاع آن اتفاق قرار می‌گیرد. مثلا در داستان مسخ، زندگی در بستر روزمرگی زیست یک کارمند معمولی است؛ ولی یک اتفاق عجیب باعث می‌شود که او به سوسک تبدیل شود!

در آن کشتار گاه نور خورشید نمی‌تابد و هنگام کشتن حیوانات، کارگران کشتارگاه با خود سرود می‌خوانند و خون حیوانات در صورت‌هایشان پاشیده می‌شود و باز همان مسیر تکرار می‌شود. آیا این‌ها المان‌های کافکایی شدن داستان نیستند؟ چرا. تمام این‌ها به کافکا شبیه‌ست ولی وقتی می‌نویسد دیگر شباهت دارد، که یک چیز مهم در آن وجه تشابه داشته باشد. در آثار کافکا، نیروی محرکه داستان اتفاقات خارق‌العاده هستند ولی در آثار بکت و اگلو ف، رکود و سکون، مهم‌ترین پیشران داستان هستند! در اثر «حکامه» کافکا، اشتباه گرفته شدن فرد اصلی داستان و ارزیابی‌های انتقادی تند، باعث می‌شود که بسیاری از جنبه‌های مهم‌تر اتفاق و افتراق میان این دو نویسنده، دیده نشود. بزرگ‌ترین وجه تشابه اگلو ف با ساموئل بکت، در این است که چه در رمان‌ها و چه در نمایش‌نامه‌ها، بستری از زندگی یکنواخت آدم‌هایی است که سکون سر تاسر زندگی‌شان را فرآورده است و می‌خواهند که از وضع موجود مهاجرت کنند اما نمی‌توانند و نمی‌دانند که چگونه باید این کار را کنند و در پایان نیز، داستان با همان سکون پایان می‌یابد؛ به طور مثال در اثر «منگی» روایت‌هایی از کارگران کشتارگاه می‌خوانیم که در گیر همان روزمرگی هستند و هیچ اتفاق متمایزی نمی‌افتد. رکود نیز، بر سراسر زندگی‌شان سایه افکنده است. در این حالت راوی داستان همواره با خود می‌گوید که من از این‌جا می‌روم؛ و با هر این‌ها سخن را تکرار می‌کند ولی در عمل هیچ اتفاقی نمی‌افتد و تمام ایده‌های راوی برای رفتن، در مقام حرف باقی می‌ماند. این اتفاق شبیه آن چیزی است که برای شخصیت‌های اصلی داستان «در انتظار گودو»، ولادیمیر و استراگون که همواره می‌خواهند بروند اما هرگز نمی‌روند؛ تکرار می‌شود! پس نتیجه می‌گیریم که شباهت‌های اگلو ف به بکت، بسیار بیشتر از شباهت‌های او به کافکا است.

بسیاری از منتقدان ادبی «ژوئل اگلو ف» را با «کافکا» و «کشتارگاه داستان «منگی» را با «قصر» مقایسه می‌کنند. آیا خود شما به عنوان مترجم اثر «منگی» چنین نظری دارید؟ چه وجه تشابه‌ی میان این دو دیده می‌شود؟ هم چنین وجه افتراقشان چیست؟ بله. من هم چنین نظراتی را از منتقدان داخلی و خارجی، در رابطه با شباهت‌های اگلو ف با کافکا مشاهده کرده‌ام؛ با این حال من



بزرگ‌ترین وجه تشابه اگلو ف با ساموئل بکت، در این است که رمان‌ها و نمایش‌نامه‌ها، بستری از زندگی یکنواخت آدم‌هایی است که سکون سر تاسر زندگی‌شان را فرآورده است و می‌خواهند که از وضع موجود مهاجرت کنند؛ اما نمی‌توانند و در پایان نیز، داستان با همان سکون پایان می‌یابد

لحظه‌های مدرن متعدد در ساحت پست مدرن سخن بگویم؟

یک تفاوتی بین این‌ها هست، اما این آدم‌ها هم چندان تفاوتی با آن‌ها ندارند. اگر این داستان را کافکا نوشته بود این آدم نمی‌گفت که من یک روز از این‌جا می‌روم، حتی اگر بگویند جای دیگری نیست و نیست و همه‌جا شبیه به هم است! احتمالا، کافکا می‌نوشت: حتما زندگی بهتری، در جای دیگری وجود دارد. من از این‌جا می‌روم برای آن زندگی و می‌رفت. اگر این را کافکا می‌نوشت، آدمی که در داستان است اقدام به رفتن می‌کرد و شاید هم شکست می‌خورد اما می‌رفت! ولیکن در اینجا، تفاوت این آدم با آدم‌های دیگر، فقط در این است که می‌گوید من یک روزی به جای دیگری می‌روم اما هیچ وقت این کار را نمی‌کنند؛ چون این اطمینان را ندارند که زندگی بهتری جای دیگری باشد اما شخصیت‌های داستان‌های کافکا این اطمینان را دارند. به همین دلیل دست به عمل می‌زنند، همان‌طور که شخصیت داستان مسخ، با این‌که به هیئت سوسک در آمده است، باز هم قصد دارد کار انسانی کند و می‌خواهد در باز کند و به کار و زندگی‌اش ادامه بدهد. یعنی اطمینانی از معنای هستی و این‌که من می‌خواهم در این هستی چه کار کنم، در تفکر مدرنیسم وجود دارد اما در انتهای مدرنیسم که بن‌بست مدرنیسم و آغاز پست مدرنیسم است، آدم‌ها در بهترین حالت - مثل راوی رمان منگی - حداکثرشان این است که مثل آدم‌های دیگر با شرایط کنار نمی‌آیند اما خودشان هم، کاری نمی‌توانند کنند و با همان آدم‌ها به زندگی ادامه می‌دهند و فقط می‌گویند که من یک روز از این‌جا می‌روم اما کاری نمی‌کنند چون دیگر نمی‌دانند از این‌جا به کجا می‌توان رفت. این تفاوت اصلی است که راه اگلو ف را از کافکا جدا می‌کند و به ادامه راه بکت می‌برد. یعنی می‌توانیم اگلو ف را در نسل بکت قرار بدهیم که بعد از کافکا است. اما به لحاظ ساختاری، ساختار رمان و پرداخت رمان و تصویرها یک جاهایی شبیه به کافکا است.

که با این وضعیت کنار نیامده است ولی او نیز، دچار بی‌عملی شده است. او خود آگاهی دارد که در وضع نامناسبی قرار دارد با این حال هیچ‌خاطرهای از وضع مطلوب و یا تصویری از آن در ذهنش باقی نمانده است. خود اگلو ف می‌گوید که شخصیت‌های داستان‌ها را با یک منجیق فرضی به یک ناگجا یاد پر تاب می‌کنم که به دنبال راه خروج می‌گردند اما نمی‌دانند که خروج از چه و خروج برای چه؟ با این حال در آثار کافکا، انسان‌ها به صورتی هدفمند می‌خواهند از وضع موجود فاصله بگیرند و یا به کل از آن خارج شوند. شخصیت‌های در انتظار گودو نیز، در انتظار گودویی هستند که نمی‌دانند اصلا گودو چیست و این تفاوت ماهوی میان انسان‌های مغرور عصر مدرن و انسان‌های آشفته‌البته متواضع عصر پست مدرن است. در عصر مدرن، انسان‌ها می‌دانستند که دقیقاً به دنبال چه چیزی هستند و می‌پنداشتند که به شناخت دقیقی از وضع موجود دست یافته‌اند و راه‌های رسیدن به وضع مطلوب را نیز، به خوبی می‌دانند. انسان مدرن می‌پندارد که معنای هستی را می‌داند. در پایان مدرنیسم و آغاز دوران پست مدرن، بشر به وضعیتی می‌رسد که گویی هیچ از حال خود نمی‌داند. دوره انتهای مدرنیسم جایی است که بشر فکر می‌کند چیزی نمی‌داند و در یک سرگردانی است. فکر می‌کند باید در یک معنایی باشد اما نمی‌داند که آن معنا چیست و این همان جایی است که آدمی مثل بکت در این لولای قرار دارد اما آدمی مثل اگلو ف دیگر در پست مدرنیسم است. نمی‌خواهم بگویم منگی یک رمان پست مدرن است اما اندیشه نویسنده پست مدرن است. اندیشه وی این است که من از دنیا چیزی نمی‌دانم اما فکر می‌کنم دنیا باید معنایی داشته باشد. اما مدرنیست‌هایی مانند کافکا از لحاظ فکری آدم‌های مغرورتری بودند و فکر می‌کردند که معنای زندگی را می‌دانند. معنایی که نیست! اما می‌تواند به زندگی معنا بدهند. این خصلت دوره مدرنیسم است که انسان با علم و پیشرفت‌های علمی مغرور است.

سقوط هوایی می‌باشد که روزانه چند بار صدای ترددش از بالای سر آن‌ها می‌گذرد نیز برای آن‌ها عادی شده است؛ اتفاقی از این هولناک‌تر؟ بله. این اتفاق از قبل افتاده است! ولی اگر بخواهیم کل مسیر و تاریخچه رمان کلاسیک را بررسی کنیم همواره یک اتفاق اولیه وجود دارد. یک اتفاقی می‌افتد و با روایتی مختصر، قهرمان‌ها و شخصیت‌های داستان به حالت ثانویه ورود می‌کنند که در واقع اصلی روایت داستان است. در آثار اگلو ف، نزدیکی‌های فراوانی به نمایش‌نامه‌های اپرود وجود دارد ولی در آثار کافکا یک انسان‌گرایی وابسته به اتفاق، رخ‌نمایی می‌کند. رمان از یک جایی شروع می‌شود و ما این روند تغییر را، با رویه‌ای انسان‌گرایانه و هم‌ذات‌پندارانه و با شبیه‌ی ملایم، به نظاره می‌نشینیم. کافکا در آثارش نشان می‌دهد که چگونه یک اتفاق غیرانسانی بر روی محیط انسانی اثر می‌گذارد و به همین دلیل آن محیط، از حالتی به حالت دیگر بدل می‌شود. با این حال در نمایش‌نامه‌ها و رمان‌های بکت، آن اتفاق به رسمیت شناخته شده و در بستر داستان، حالتی ناملموس به خود می‌گیرد. در آن حالت، انسان‌ها در «وضعیت ثانویه» قرار دارند، و به آن عادت هم کرده‌اند. در رمان منگی نیز همه کارگران و اشخاص با وضع خود کنار آمده‌اند و تنها راوی است



نقد ادبی

استاد دانشگاه و پژوهشگر ادبی: **تفکر عبید زاکانی با بسیاری از مبانی مدرنیته هماهنگ است**
یک استاد دانشگاه و پژوهشگر ادبی گفت: عبید می‌گوید، آنچه که ما می‌بینیم، دنیا، لذت، منفعت و ماده است و دوره برای آن پیش‌بینی می‌کند؛ از این جهت تفکر عبید با بسیاری از مبانی مدرنیته هماهنگ می‌شود. به گزارش ایلنا، مهدی محبتی در نشست مجموعه درس گفتارهایی در باره عبید زاکانی، ضمن تأکید بر تفکر موجود در پشت اشعار و آثار او گفت: از آنچه که عبید مطرح می‌کند، در یافت می‌شود که آنچه تا به حال به نام اخلاق، معنویت و فضیلت به ما ارائه کرده‌اند؛ عملاً در تاریخ جامعه بشر خیلی کارایی نداشته است. عبید می‌گوید، آنچه که ما می‌بینیم، دنیا، لذت، منفعت و ماده است و دوره برای آن پیش‌بینی می‌کند؛ ما اینکه چشم‌انمان را ببندیم و بگوییم که ما اشتباه می‌بینیم؛ یا اینکه کار دیگری کنیم شاید موفق‌تر باشد؛ این همان چیزی است که بشر امروز به آن رسیده است؛ یعنی از این جهت تفکر عبید با بسیاری از مبانی مدرنیته هماهنگ می‌شود. وقتی هم که در اروپا رنسانس رخ داد؛ این چهار مکتب، چهار حرف انسان معاصر امروز شد و حداقل ۲۰ فیلسوف پشت آن ایستاده‌اند.



سخنران نشست در بخش دیگری از سخنان خود گفت: برای اولین بار در کل تاریخ فرهنگ ما یک نفر پیدا شده که می‌گوید کل این فرهنگ اشتباه است. عبید می‌گوید این بنیادهایی که این‌جا تعریف شده، با ذات بشر همخوانی ندارد. باید آن را عوض کنید تا نتیجه بگیرید و این اولین بار است که در تاریخ تفکر ما یک نفر قد علم می‌کند، که این بنیادها با همه‌چشم‌پوشی ظاهری که دارد، فقط حرف است و قادر به تغییر نیست؛ بنابراین حتی اگر اشتباه هم کرده باشد، جراتش قابل تحسین است. محبتی در ادامه به عهد زندگی عبید اشاره کرد و افزود: در قرن هشتم فرهنگ ما دچار تلاشی به معنی کامل شد. مغول تمام بنیادهای تمدنی، فرهنگی و آدم‌های به‌دردبخور را از بین برده و یک نسل بیمار، ضعیف و به‌دردبخور را بر جای گذاشت. در چنین وضعیتی که نه چشم‌اندازی از امید و نه روزنه‌ای از نور است؛ همه‌آدم‌ها در کنار هم، اما تنها هستند. چنین جامعه‌ای را در عهد عبید می‌بینیم و عبید باید این جامعه را توصیف کند. او ادامه داد: جامعه عهد عبید از همه سمت دچار پریشانی، ربا، دروغ و فساد، به ویژه فساد مالی و جنسی است؛ بنابراین عبید حتی در تصویرسازی قهرمان ملی جامعه یعنی رستم هم، تصویر فردی زشت کار ارائه می‌دهد، که در واقع چنین نیست؛ اما عبید از طریق این تصاویر و جمله‌ها می‌خواهد، آیین‌های ربا به مخاطب نشان دهد، که بازتاب‌دهنده وضعیت جامعه اوست استاد دانشگاه زنجان در بخش دیگری از سخنان خود بیان کرد: عبید زاکانی پرانگنده و پریشیده‌گوی نبوده؛ بلکه سعی کرده حرف‌هایش را در یک چارچوب منطقی معناداری جای دهد؛ اگر همه حرف‌هایی که عبید زده‌اند را بشنویم و عصاره آن را بگیریم، در چهار مکتب فلسفی جای می‌گیرد؛ یکی اصالت ماده در برابر اصالت روح یا معنات؛ دوم اصالت دنیا در برابر اصالت آخرت و سوم اصالت منفعت به جای اصالت فضیلت است؛ دیگر اصالت لذت در برابر اصالت لذت‌نداری. وی اضافه کرد: می‌توان گفت که تمام هنرلیات عبید درگیر کردن ذهن مخاطب با یکی از این چهار بنیاد است و از این جهت که عبید در فرهنگ ما بسیار تازه است و اگر آمار بگیریم، تقریباً هیچ یک از بزرگان عالم جرات نکرده که این‌طور حرف بزنند. در واقع می‌توان گفت در ادبیات جهانی عبید گل سرسید این ژانر است، که می‌گویند و شریعت را باید این گونه دید و زاویه دید را تغییر داده است.